

یاری اندر کس نمی بینم یار از این است
 آجیوان نیه کون غم خضر طریقی کت
 کس نیکو بود که یار پیش حق دوستی
 شهبازان بود و خاک مهربان درین
 کوی تو بیعت سعادت در میان افکنده
 صد هزاران گل شکفت با گل درین
 زمره ساز می خوش بنیازند که خوش
 کس نبرد و دوستی میکیار از این

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خوش
 از که میبری که دور روزگار از این شد

یوسف که گفته باز آید کعبان غم
 ای دل ندریده حالت به شود دل بکن
 که هر ما نثر باشد باز بر تخت چین
 دور کرد و روزی بر مر او از وقت
 ای دل از سیل فغانی دستی بر کند
 بلان مشو نوید چون وقت از غیب

دوستی کی آخرت دوستدار از این است
 کل کشت از رنگ و بو با بهار از این
 حق شناس از چه حال افتاد یار از این
 مهربانی کی سر آمد شهباز از این
 کس کمیدان در غمی آید یار از این
 غم نیلیان از چه پیش آمد یار از این
 کس نبرد و دوستی میکیار از این

حافظ در کج فقر و خلوت شبهای تار
 تا بود و روت دعای درس قرآن غم

الامی طوطی کویا می اسرار
 سرت بنزد دولت خوش باو جاوید
 سخن بر لبته بفتی با حریفان
 بروی بازن ساعر مکلانی
 چه ره بود اینکه زود در زمره طلب
 ازین بیغون که ساقی در غی افکنند
 سکنز الهمی بخشند آبی
 حرف هر چند نقد کلمات است
 بیاد حال اهل درو بشنو

بسا در اخلاص شکر ز منت
 که خوش نقشش نمودی از خطی یار
 خدار ازین سما چه دره برود
 که خواب آلوده ام از بخت بیدار
 که می رقصند با هم مست و هیشار
 حرفی نماند سرمانند دستار
 بزور روز میسر نیست اینجا
 چه سنجید پیش عشق کی یار
 بلفظ اندک و معنی بسیار

در بیان